قولی که فراموش نشد

نویسنده: احمد حسینی
Translator: احمد حسینی
تاریخ انتشار: 1 Mehr 2585 باستانی برابر با September 23, 2026 میلادی

روزی **لرد پالمرستون**، در راه رفتن به مجلس، هنگام عبور از پل وست‌مینستر، دخترک خردسالی را دید که با چشمانی اشک‌آلود گریه می‌کرد.

از او پرسید:

«چرا گریه می‌کنی؟»

دخترک پاسخ داد:

«ظرف شیر از دستم افتاد. هم شیرها ریخت و هم ظرف شکست. حالا پولی ندارم که دوباره شیر بخرم.»

پالمرستون با مهربانی او را دلداری داد و گفت:

«متأسفانه اکنون پولی همراهم نیست، اما اگر فردا، همین ساعت، همین‌جا بیایی، آن‌قدر به تو پول می‌دهم که هم ظرف تازه‌ای بخری و هم شیر.»

روز بعد، پالمرستون در جلسه‌ای مهم در پارلمان حضور داشت. ناگهان قولی را که به دخترک داده بود به یاد آورد.

بی‌درنگ، بی‌آنکه چیزی به حاضران بگوید، جلسه را ترک کرد و با شتاب خود را به پل وست‌مینستر رساند.

دخترک همچنان در محل قرار، چشم‌انتظار ایستاده بود.

پالمرستون با لبخند به او سلام کرد، پولی را که وعده داده بود به او سپرد و سپس بی‌درنگ به پارلمان بازگشت تا در ادامه‌ی جلسه شرکت کند؛ بی‌آنکه این ماجرا را برای کسی بازگو کند.